

فردوسی

و کاربرد فن بیان در داستان سرایی

کمتر کسی در میان ایرانیان یافت می‌شود که فردوسی و اثر بزرگ ادبی او، یعنی شاهنامه، را نخوانده یا نشنیده باشد. از جمله داستان‌های حماسی و پهلوانی شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار است. فردوسی به طور کلی در تمام داستان‌های شاهنامه و به‌ویژه در این داستان، در قدرت وصف صحنه‌ها، زمان وقوع حادثه، ویژگی‌های جسمی پهلوانان و حتی اسب‌های ایشان، کم‌نظیر، بلکه بی‌نظیر است. در اینجا غرض روایت داستان نیست؛ بلکه یادکرد قدرت به‌کارگیری زبان در اثر بخشیدن به واژه‌ها و کلمات از سوی استاد سخن، فردوسی، است، تا معلوم گردد در فراروند داستان و زمینه‌چینی و معرفی شخصیت‌ها و نقل حوادث چگونه می‌توان فقط با تعداد کلمات محدود، این همه شور و احساس و عاطفه، خشم و غم و شادی و در یک کلام، حماسه آفرید.

اکنون برای نمونه، از هر بخش از داستان، طبق تقسیم‌بندی داستان‌های هیجان‌انگیز (=ملودرام)، فقط به موارد استفاده از قدرت بیان و تأثیر عاطفی زبان از طریق کلمات صامت و بی‌جان اشاره می‌شود.

الف. زمینه‌چینی (چگونگی ورود به فضای داستان):

۱. کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشک آید از جویبار
۲. هوا پرخروش و زمین پر ز جوش
خنک آنکه دل شاد دارد به نوش
۳. همه بوستان زیر برگ گل است
همه کوه پر لاله و سنبل است
۴. نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی
۵. همی نالد از مرگ اسفندیار

ندارد به جز ناله زو یادگار (فردوسی، بی‌تا: ۲۷۰-۲۷۱)

در سه بیت نخست، زمان شروع داستان را یاد می‌کند، که در فصل بهار است. به تعبیر اهل ادب، قصه‌گو با این توصیف، تغزلی ساخته است. سپس از همین فصل بهار که همه بوستان زیر برگ گل است و زمان، زمان شادی و می نوشیدن، و بلبلی که در این هنگام شاد و سرمست است، کمک می‌گیرد و همان بلبل آوازخوان و نغمه‌گو را با آوردن «ناله»،

دکتر علی محمد پشت دار*

اشاره:

در باره استاد توس و اثر حماسی - ادبی او کتاب، مقاله و پایان‌نامه به زبان‌های فارسی و غیرفارسی بسیار نوشته شده است. کتاب‌ها و مقالات متعدد با عنوان «کتابشناسی فردوسی»، خود گواه این مطلب است. غرض نگارنده در این گفتار، مداهنه و تعریف و تمجید از فردوسی نیست؛ چه، به نظر می‌رسد زمان ستودن شاعران و هنرمندان با اوصاف کلیشه‌ای، چون «ستارگان آسمان ادب» و چه و چه سال‌هاست سپری شده و دیگر نه کسی به این گونه نوشته‌ها امتیازی می‌دهد و نه جایی برای چاپ آنها پیدا می‌شود. حق نیز همین است. اگر مقصد زبان، «پیام» است و اگر خود زبان اصل پیام است، بیان کلام به مقتضای حال شنونده (مخاطب) با بهره‌گیری از شگردهای هنری، بیان هنرمندانه و ادبی است. سخنور فرزانه‌ای چون فردوسی، که مسلماً تحصیلات رایج روزگار خود را در حد کمال پشت سر نهاده و با آثار گویندگان و نویسندگان پیش از خود و همعصر خود آشنا بوده است، به گواه منظومه ساخته او، به ظرایف زبان و بیان و رعایت احوال مخاطب و اقتضای احوال خود و متن و غایت سخن، که همانا اثرگذاری و برانگیختن عواطف مختلف در شنونده است، تسلط کافی دارد. مقاله حاضر به طور مختصر به «فن بیان» استاد توس در داستان حماسی «رستم و اسفندیار» پرداخته و فراز و فرود داستان سرایی فردوسی را با سحر بیان و بهره‌گیری او از شگردهای زبانی و هنری تا حدودی شرح داده است.



غمگین و نوحه‌سرا می‌کند و به نقل از او می‌گوید که داغدار مرگ اسفندیار است. قصه‌گو از این طریق در نهایت ایجاز (= در بیت پنجم) در ۱۰ کلمه به شنونده پایان غم‌انگیز زندگی یکی از قهرمانان داستان را اطلاع می‌دهد. اظهار همین نکته، یعنی گفتن نتیجه داستان در همان آغاز به طور سر بسته و ایجاز، از مهم‌ترین شگردهای ادبی در زبان فارسی است، که در اصطلاح به آن «براعت استهلال»، (= نشان دادن پایان داستان در اوج توانایی و برتری) گویند.

ب. شروع داستان به نقل از بلبل:

۶. ز بلبل شنیدم یکی داستان

که بر خواند از گفته باستان

۷. چنین گفت با مادر اسفندیار

که با من همی بد کند شهریار

۸. غمی شد ز گفتار او مادرش

همه پرنیان خار شد در برش (همان: ۲۱۷)

در بیت ششم، آهنگ شروع نرم و ملایم است؛ درست به آهنگ عبارت معروف در آغاز داستان‌های ایرانی، «یکی بود یکی نبود»، می‌ماند. روزی اسفندیار نزد مادرش، کتابیون، آمد و از پدرش، گشتاسب، و بی‌وفایی او گله و شکایت کرد. مادر از اینکه دید پسرش غمگین است، دوچندان غمگین گشت؛ گویی لباس حریر (پرنیان)، با آن همه لطافت بر تن او خار و مایه آزار شد.

روایت داستان از زبان بلبل، خود استعاره‌ای بدیع است و تشبیه پرنیان به خار نیز تشبیهی تضادانگیز و پارادوکس‌آفرین است و این چنین سودجویی از قدرت بیان از عهده هر کسی ساخته نیست.

ج. بحران (یادکردن گره و مشکل داستان):

۹. چو بگذشت شب گرد کرده عنان

بر آورد خورشید رخشان سنان

۱۰. نشست از بر تخت زر شهریار

بشد پیش او فرخ اسفندیار

۱۱. بدو گفت شاه، انوشه بدی

توی بر زمین فرّه ایزدی

۱۲. بهانه کنون چیست؟ من بر چی‌ام؟

پس از رنج، پویان ز بهر کی‌ام؟

۱۳. به فرزند پاسخ چنین داد شاه

که از راستی بگذری، نیست راه

۱۴. از این بیش کردی که گفتم تو کار

که یار تو بادا جهان کردگار (همان: ۲۲۱ و ۲۲۴)

در بیت ۹ استعاره‌ای مکنیه درباره شب آمده است؛ یعنی شب را به سوارکاری تشبیه کرده که مهار و عنان اسب خویش را به عقب کشیده و رفته است و از پس او خورشید درخشان اشعات نورانی و نیزه‌مانند خود را، همچون نیزه‌اندازی که آماده پرتاب است، بیرون آورده، و در مجموع، یعنی شب رفته و روز آمده است.

گشتاسب بر تخت خود می‌نشیند و اسفندیار، پسرش، با شتاب پیش او می‌رود؛ ابتدا او را دعا می‌گوید؛ سپس به پدر شکایت خود را عرضه می‌دارد

که: ای پدر، هر کاری که گفتم، انجام دادم. به من بگو کاستی و گناه من چیست که به وعده خود وفا نمی‌کنی و با دست خود تاج بر سر من نمی‌گذاری؟ پدر در پاسخ می‌گوید: من از تو سیاست‌گزارم؛ حتی کارهایی که کرده‌ای، بیشتر از این است که خود گفتم. فقط یک کار دیگر مانده است که اگر آن را به نحو احسن به جا آوری، تاج و تخت من از آن تو خواهد بود؛ آن کار، دستگیر کردن رستم، پسر زال، است؛ چه، از وقتی که من تاج بر سر گذاشته‌ام، او برای تجدید پیمان نزد من نیامده است. ممکن است خیال خودسری و خودرأیی در سر پرورنده باشد. تو به زابلستان برو و رستم را دست‌بسته نزد من آر تا تاج و تخت خود را به تو تقدیم کنم:

۱۵. سوی سیستان رفت باید کنون

به کار آوری زور و بند و فسون

۱۶. برهنه کنی تیغ و کوپال را

به بند آوری رستم زال را

۱۷. سپارم به تو تاج و تخت کلاه

نشانم بر تخت بر پیشگاه (همان: ۲۲۴)

در بیان عوامل بحران و گره خوردن داستان، ملاحظه می‌شود که داستان‌سرای توس در اوج لطافت و روانی سخن، ترتیب و نظم منطقی صحنه‌ها و حوادث را به خوبی رعایت می‌کند.

د. اوج گیری:

اسفندیار ضمن دفاع از رستم و ذکر خوبی‌های او برای ایران و ایرانیان، به فرمان پدر سر به اطاعت می‌نهد و راهی زابلستان می‌شود:

۱۸. به شبگیر، هنگام بانگ خروس

ز درگاه برخاست آوای کوس

۱۹. چو پیلای به اسب اندر آورد پای

بیاورد چون باد لشکر ز جای

۲۰. وز آنجا پیامد سوی هیرمند

همی بود ترسان ز بیم گزند (همان: ۲۲۹ - ۲۳۰)

به هنگام صبح زود که هوا گرگ و میش است و خروس بانگ برداشته است، اسفندیار از پای تخت به سوی هیرمند در زابلستان حرکت می‌کند.

ابتدا پسرش، بهمن، را نزد رستم می‌فرستد و موضوع را مسالمت‌جویانه با وی در میان می‌گذارد. بهمن وقتی نزد رستم می‌آید که وی در شکارگاه مشغول خوردن کباب گورخر است:

۲۱. نگه کرد بهمن به نخجیر گاه

بدید آن بر پهلوان سپاه

۲۲. درختی گرفته به چنگ اندرون

بر او نشسته بسی رهنمون

۲۳. یکی نرّه‌گوری زده بر درخت

نهاده بر خویش کوپال و رخت

۲۴. به دل گفت بهمن که این رستم است

و یا آفتاب سپیده دم است؟ (همان: ۲۳۷)

در سه بیت اخیر، قدرت توصیف فردوسی از چگونه کباب خوردن رستم شگفت‌انگیز و حماسی است. بهمن جوان با دیدن این صحنه، تصویری برهیت و سهمناک از رستم در ذهن خود پیدا می‌کند و ترس خود از



روبارویی پدر با چنین پهلوانی را بر زبان می‌آورد:

۲۵. همی گفت گر فرخ‌اسفندیار

کند با چنین نامور کارزار

۲۶. تن خویش در جنگ رسوا کند

همان به که با او مدارا کند (همان: ۲۳۷)

بهمین با ملاطفت و اظهار دوستی نزد رستم می‌رود. رستم نیز او را در آغوش می‌گیرد و پذیرایی کامل به جا می‌آورد؛ سپس بهمن موضوع را با رستم در میان می‌گذارد و رستم در پاسخ می‌گوید:

۲۷. ز من پاسخ این بر به اسفندیار

که ای شیردل مهتر نامدار

۲۸. هر آن کس که دارد روانش خرد

سر مایه کارها بنگرد

۲۹. سخن‌های ناخوش ز من دور دار

به بدها دل دیو رنجور دار

۳۰. مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس

به مردی بکن باد را در قفس (همان: ۲۴۰ - ۲۴۱)

رستم پاسخ می‌گوید که: سلام مرا به اسفندیار، آن سرور شیردلان برسان و بگو عاقبت‌اندیشی کار خردمندان است. پایان این کار را بنگر و هرگونه فکر بد و سوءاندیشه را درباره من از فکر و مغز خود بیرون کن. اسفندیار با شنیدن پاسخ رستم، خود قصد دیدار رستم می‌کند و نزد او می‌آید. ابتدا مطالب به آرامی و صلح‌جویانه رد و بدل می‌شود؛ ولی پس از مذاکرات فراوان، رستم از رفتن به نزد گشتاسب، آن هم دست‌بسته و مانند بندگان، سر باز می‌زند؛ بنابراین مذاکره به مبارزه و نبرد کشیده می‌شود.

و. نقطه اوج (= گره‌گشایی):

۳۱. نشست از بر رخس چون پیل مست

یکی گرزۀ گاوپیگر به دست

۳۲. بیامد دمان تا به نزدیک آب

سپه را به دیدار او بد شتاب

۳۳. به گیتی چنان دان که رستم منم

فروزنده تخم نیرم منم

۳۴. نخواهم که چون تو یکی شهریار

تبه دارد از چنگ من روزگار

ابتدا این دو رجزخوانی می‌کنند. رستم بر رخس چون فیلی مست و غران سوار می‌شود و با گرزگی به بزرگی سر گاو، با شتاب و سرعت فراوان به کنار رود هیرمند می‌آید و مقابل اسفندیار خود را معرفی می‌کند و به او می‌گوید نمی‌خواهم شهریاری چون تو به دست من کشته شود. اسفندیار نیز در پاسخ رستم را تحقیر می‌کند و می‌گوید:

۳۵. چنین گفت با رستم اسفندیار

که ای نیک‌دل مهتر نامدار

۳۶. من اییون شنیده‌ستم از بخردان

بزرگان بیداردل موبدان

۳۷. که دستان بدگوهر و دیوزاد

به گیتی فرونی ندارد نژاد

۳۸. تنش تیره بد، موی و رویش سپید

چو دیدش دل سام، شد ناامید

۳۹. بدو گفت رستم که آرام گیر

چه گویی سخن‌های نادلپذیر

۴۰. کنون دادده باش و بشنو سخن

از این نامبردار مرد کهن

۴۱. همی گفت کای داور کردگار

بگردان تو از ما بد روزگار (همان: ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۶۱، ۲۷۷)

اسفندیار شروع به تحقیر نژادی رستم می‌کند؛ ولی رستم با خونسردی و آرامش او را به ترک این گونه سخنان دعوت می‌کند و از او می‌خواهد به عدالت و داد بگراید و از خدا می‌خواهد این بلا را از ایشان دور کند؛ ولی اسفندیار بر تصمیم خود پای می‌فشرد تا سرانجام دو پهلوان درگیر می‌شوند:

۴۲. چو شد روز، رستم بیوشید گیر

نگهبان تن کرد بر گیر ببر

۴۳. خروشید کای فرخ‌اسفندیار

هماوردت آمد، برآرای کار (همان: ۲۷۸ و ۲۷۹)

تصویرسازی در این دو بیت در اوج است. گویی خواننده مشغول دیدن فیلم سینمایی دو پهلوان است؛ یکی غرق در لباس و زره جنگی و سوار بر اسب، فریاد برمی‌آورد: ای اسفندیار فرخ و فرخنده‌نژاد، هم‌رمز و هم‌تای تو آمد؛ آماده نبرد باش:

۴۴. چو بشنید اسفندیار این سخن

از آن شیر پرخاشجوی کهن

۴۵. بختدید و گفت اینک آراستم

بدانگه که از خواب برخاستم (همان: ۲۷۹)

اسفندیار با تظاهر به اینکه شاد و خندان است و روحیه بالایی دارد، اعلام آمادگی می‌کند.

۴۶. چو نزدیک گشتند پیر و جوان

دو شیر سرافراز و دو پهلوان

۴۷. خروش آمد از باره هر دو مرد

تو گفتی بدزید دشت نبرد (همان: ۲۷۹)

پیر در اینجا صفت جناب رستم است و جوان، صفت اسفندیار. از نظر ادبی، ذکر صفت و حذف موصوف، خود کنایه است و ایجاد نوعی مبالغه می‌کند و این شگرد برای شدت دادن به قدرت تخیل است. مجدداً آنها را به دو شیر جنگی تشبیه می‌کند. خروش و شیوه اسبان هر دو پهلوان چنان فضای میدان نبرد را در بر می‌گیرد که گویی دشت نبرد به دو نیم پاره‌پاره گشته است؛ اوج اغراق و تصویرگری.

ه. فرود:

پهلوانان پس از چند نبرد طولانی، حریف یکدیگر نمی‌شوند. رستم، خسته و مجروح نزد پدرش زال می‌آید و چاره‌ای می‌جوید. پدرش از سیمرغ کمک می‌خواهد. سیمرغ حاضر می‌شود و او را به انتخاب چند تیر از چوب گز مأمور می‌کند که فقط با آنها باید چشم اسفندیار را نشانه بگیرد. اینجا مشکل داستان حل می‌شود و ماجرا با مرگ اسفندیار پایان می‌پذیرد.

۴۸. وزان روی رستم به ایوان رسید

سخنور فرزانه‌ای چون فردوسی، که مسلماً تحصیلات رایج روزگار خود را در حد کمال پشت سر نهاده و با آثار گویندگان و نویسندگان پیش از خود و همعصر خود آشنا بوده است، به گواه منظومه ساخته او، به ظرایف زبان و بیان و رعایت احوال مخاطب و اقتضای احوال خود و متن و غایت سخن، که همانا اثرگذاری و برانگیختن عواطف مختلف در شنونده است، تسلط کافی دارد

مر آن را بر آن گونه دستان بدید
۴۹. زواره، فرامرز گریان شدند
از آن خستگی‌هاش بریان شدند
۵۰. بدو گفت زال ای پسر، گوش دار
سخن چون به یاد آوری، هوش دار
۵۱. همه کارهای جهان را در است
مگر مرگ، کان را دری دیگر است
۵۲. یکی چاره دانم من این را گزین
که سیمرغ را یار خوانم برین
۵۳. چنین گفت سیمرغ کز راه مهر
بگویم کنون با تو راز سپهر
۵۴. بدو گفت شاخی گزین راست‌تر
سرش برتری و تنش کاست‌تر
۵۵. بدان گز بود هوش اسفندیار
تو این چوب را خوارمایه مدار
۵۶. تهمتن گز اندر کمان راند زود
بر آن سان که سیمرغ فرموده بود
۵۷. بزد تیر بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار (همان: ۲۹۱، ۲۹۳ - ۲۹۴، ۲۹۷ - ۲۹۸ و ۳۰۴)

ی. نتیجه‌گیری:

۵۸. هم آنکه سر نامبردار شاه
نگون اندر آمد ز پشت سپاه
۵۹. پشوتن برو جامه را کرد چاک
خروشان به سر بر همی کرد خاک
۶۰. همی گشت بهمن به خاک اندرون

بمالید رخ را بدان گرم‌خون (همان: ۳۰۶ و ۳۰۹)

آهنگ سخن داستان‌سرا در سه بیت بالا حزن‌انگیز و در عین حال، تصویر سوگ حماسی و مرگ پهلوانی چون اسفندیار است، که برادر و پسرش بر بالین نیمه‌جان او خاک بر سر می‌زنند و فغان بر می‌آورند. اسفندیار در لحظات واپسین از زندگی خود به رستم و اطرافیان چنین می‌گوید:
۶۱. چنین گفت با رستم اسفندیار

که اکنون سر آمد مرا روزگار
۶۲. زمانه چنین بود و بود آنچه بود
سخن هرچه گویم، باید شنود
۶۳. بهانه تو بودی پدر بُد زمان
نه رستم، نه سیمرغ و تیر و کمان
۶۴. چنین گفت پس با پشوتن که من
نجویم همی زین جهان جز کفن
۶۵. چه گفت آن جهان‌دیده دهقان پیر
که نگریزد از مرگ پیکان تیر (همان: ۳۰۸ - ۳۰۹ و ۳۱۰ - ۳۱۱)

اسفندیار در لحظات پایان زندگی، مرگ خود را تقدیر و سرنوشت قلمداد می‌کند و به رستم می‌گوید تو گناهی مرتکب نشده‌ای. فردوسی در توصیف آوردن تابوت اسفندیار به نزد پدر و دیدن زن و مادر و فرزندان جنازه او را و فریاد و فغان برادران و ایرانیان چنان صحنه‌آرایی و تصویرپردازی کرده است که هر خواننده‌ای بی‌اختیار سوگنامه خاندان اسفندیار را نه فقط با شنیدن کلمه‌ها، بلکه با دیدن از ورای کلمات، با تمام تأثر و اندوه حس می‌کند. برای پرهیز از طولانی شدن این مبحث، از ذکر آن ابیات صرف‌نظر شد.

خوانندگان محترم توجه دارند که هنر تصویرآفرینی فردوسی، از میان داستان‌سرایان در ادب فارسی منظوم، در نوع حماسه و قدرت وصف، کم‌نظیر است؛ در عین حال، ادب‌دوستان ایران‌زمین می‌دانند که ما شاعران و هنرمندان بزرگ دیگری نیز داریم که در میدان داستان‌سرایي در نوع غنایی و عرفانی، چه در قالب نظم و چه در قالب نثر، با واژه‌ها نه فقط تصویرگری و صحنه‌آرایی کرده‌اند، بلکه گاهی با کلام سحرآمیز خود مشمول سخن پرمغز و ارزشمند پیامبر بزرگ اسلام شده‌اند که فرمود: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً و إِنَّ مِنَ اللَّيْلِ لَسِحْرًا»: همانا برخی از اشعار حکمت (علم) است و برخی از گفته‌ها سحرآمیز.

نظامی گنجوی در داستان‌های خسرو و شیرین، لیلی و مجنون و هفت پیکر، در نوع غنایی با کلمات و جمله‌ها چنان تابلوهایی نغز و پرمغزی آفریده است که شاید در پهنه ادب جهان بی‌مانند باشد؛ و مثنوی معنوی حماسه‌ای عرفانی و بزرگ است.

بر داستان‌نویسان علاقه‌مند به هنر نویسندگی فرض است تا با تدبیر و تأمل در آثار داستان‌پردازان بزرگ ایران، با نمونه‌های عالی طرز بیان و اسلوب گفتار آنان آشنا گردند و از این گنجینه پربها در جلب قلوب مخاطبان خود و پرواز دادن خیال آنان به دنیای پر رمز و راز سنت داستان‌سرایي، به نحو احسن بهره‌جویند. داستان‌نویسی در سرزمینی که زبان ملی و بومی آن، قند شیرین فارسی است، بدون آشنایی با آثار گذشتگان، «بر یخ معما نوشتن» و به قول حضرت استاد فردوسی، «باد در مشت داشتن» است.

پی‌نوشت

* استادیار دانشگاه پیام‌نور تهران.

کتابنامه

- فردوسی، ابوالقاسم، بی‌تا، شاهنامه فردوسی، زیر نظر برتلس (با همکاری). چاپ مسکو، (افست) تهران: میر.